

فایده+
شصت و هفتمین
روزنامه قدس
شماره هشتاد و
پنجمین
روزنامه قدس
شماره هشتاد و
پنجمین

+
پنجره‌ای به تاریخ ایران

+
سفیران گویای داورن!

روایت «محمد رضا حمیدی» درباره ۶۸ سال زندگی هنری او و برادرانش
که آن‌ها را به آخرین بازماندگان نقاشی قهوه‌خانه‌ای تبدیل کرده است

میراث‌دار

فراموش کاریم...

چند مرثیه درباره آنچه از یادمان رفته...

آرزوی من که روز به روز در حال از دست دادن موازیت ارزشمندی هستیم؛ فکری که البته توضیحش داد پس بگذارید فقط چند مثال بزنم.

کتابی داریم با عنوان «گزارش مکتب شاپور» که به تاریخ مشهد در ابتدای قرن شاپور حسین ملک درباره موضوعاتی نوشته‌اند. مثلاً حاج شهر نوشته از روی کشاورزی و باغداری اطراف آقا از موهوبه‌هایی نام کنید، می‌بینید حاج حسین سرخی از آن‌ها ندارند. می‌داند که شما دیگر هیچ که هر کدام به یک نام خوانده انواع سیب‌ها و خربزها ما امروز هیچ کدام را از دست می‌دهیم.

در روایت از دست می‌دهیم. احتمالاً هنر نقالی صفحه میانی این هفته درباره سینه‌شان پر بوده از ماجراهای تاریخ ایران باستان، روایت‌های پهلوانی و... به نظر ما داریم قصه‌های جالبی ثبت و ضبط شده است؟

موسیقی محلی پر از دست می‌دهیم. که هر کدام روایت و ماجرای بی‌مانندی قصه فاطمه، رعنا، لیلا، مندر حسین، زبیده و... که هر چند برای رعنا، لیلا، مندر حسین، زبیده و... که باقی ماند، اما این شک‌بازی‌شان هم به دست فراموشی سپرده شده‌اند. کسی چه می‌داند که چه مقدار مقام موسیقی در این سال‌ها فراموش شده‌اند و از پدیری به پسر می‌داند که

نمی‌دانم می‌دانید یا نه، ولی الان معدود روستاهای رهای تواریخ پیدا کنید که نقش قالی گشته‌شان را نگه داشته باشند. در معدود روستاهایی که قالی‌بافی هنوز رونق دارد، موتیف‌هایمان هستند. ما در حال فراموشی تبارین استی، تنها چند مثال بود. ما شیوه کشاورزی فراموش کرده‌ایم. امیدوارم هیچ وقت دوباره به آن‌ها محتاج نشویم، وگرنه نوابلاست.

گاف ۱۷ ساله تلویزیون!

مدیرعامل شبکه ملی ناشنویان می‌گوید ما اصلاً زبان مترجم‌های صداوسیما را نمی‌فهمیم!

م. ظرافتی | همه چیز شاید از اخبار ناشنویان شبکه یک شروع شد و بعد کم‌کم راه پای مترجم‌های زبان ناشنویان به بقیه برنامه‌های تلویزیونی هم باز شد؛ خانم‌هایی که تصویر ریزشان گوشه تصویر پر بود از حرکات سریع سر و گردن و تلاش برای رسیدن به جملات پشت سرهم مجری‌های تلویزیونی. من نمی‌دانم ولی احسان شاهرودی، مدیرعامل شبکه ملی ناشنویان ایران می‌گوید، همه این ماجراها مال ۱۷ سال پیش بوده و همان سال‌ها بوده که راه پای این مترجم‌ها به شبکه‌های تلویزیونی باز شده است.

+ نه! واقعاً؟!

راستش را بخواهید تا همین یک هفته پیش همه ماها وقتی که این مترجم‌ها را گوشه تصویر می‌دیدیم یک «خدا پدر بیامرز» ای نثار جد و آباد همه مدیران تلویزیون می‌کردیم که در این گپ‌و‌گو دار حواسشان به همه چیز هست و مثلاً نگرانند که ناشنواها هم بتوانند اخبار ساعت دو یا سه‌یال پرطرفدار تلویزیون را ببینند. هفته پیش اما انتشار یک کلیپ، همه این تصورات را نقش بر آب کرد و یک‌هو دستان آمد که انگار همه این ماجراها یک گاف هفده ساله بیشتر نبوده و فقط برای همان مترجم‌ها آب و نانی داشته و بس.

+ کلیپ کذابی!

کلیپ مورد اشاره گویا از جلسه «کمپین پیگیری حقوق افراد دارای معلولیت» بیرون آمده که با حضور یکی از نمایندگان مجلس برگزار شده است. در این جلسه بود

که احسان شاهرودی، مدیرعامل شبکه ملی ناشنویان ایران، پته تمام قصه مترجم‌های تلویزیون را روی آب ریخت و با کمک یکی از همراهانش، به مسئولان جلسه فهماند که ۱۷ سال است هیچ‌کدامشان این زبان را متوجه نمی‌شوند. شاهرودی گفت: «ما یک روز رفتیم صداوسیما، گفتیم این فردی که پایین تلویزیون هست، اشاره می‌کنه، شما تا الان پیگیری کردین که به درد یک آدم ناشنوا می‌خوره یا نه؟ اصلاً یک فرد ناشنوا حرف زدن اون رو نمی‌فهمه! اگه این نیست، پس اون برای چیه؟»

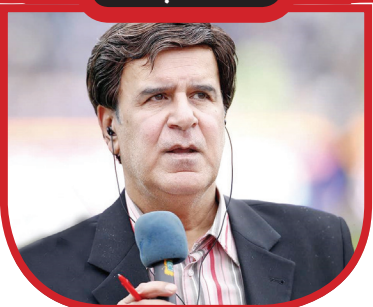
صحبت که به اینجا رسید، همان خانم نماینده و بقیه مدیران جلسه هم مثل من و شما تعجب کردند که آقا احسان دارد شوخی می‌کند یا قضیه واقعاً جدی است. برای همین آنچنان که کلیپ نشان می‌دهد، پرسیدند: «یعنی شما واقعاً متوجهش نمی‌شین؟!» و مدیرعامل شبکه ملی ناشنویان دوباره گفت: «واقعاً متوجه نمی‌شیم!»

سرهنک علیفر در جدیدترین گافش، هنگام خواندن اسامی بازیکنان تیم لوانته، «سیدجلال حسینی» را هافبک این تیم معرفی کرده و بعد هم در توجیه اشتباهش گفته که «سایت‌های خارجی سیدجلال را باز نکن لوانته معرفی کرده‌اند!» حالا ما هم معتقدیم این اشتباه کاملاً سهوی بوده. اصلاً شما خودتان روزی سه مرتبه عربده بکشید «نوی دروازه». آن وقت می‌بینید در اثر شکست دیواره صوت و فحش‌های اطرافیان، حافظه‌تان دچار مشکل شده و اسم پدرتان را هم فراموش می‌کنید، چه برسد به اسم هافبک تیم لوانته.



کارنامه حسام نواب صفوی درخشان‌تر از چیزی است که فکرش را بکنید. مثلاً ادعا می‌کند یک بار کمپانی «برادران وارنر» برای بازی در نقش «لوئیس پرسل»، پایبش شده و شبکه ماهواره‌ای «فارسی» هم با پیگیری‌های او تعطیل شده است! نواب صفوی اما در جدیدترین دستاورد هنری‌اش، تصویر خودش را به جای چهره حضرت عباس (ع) روی نقاشی معروف استاد فرشچیان فتوشاپ کرده و لابد باید منتظر بمانیم تا چند صباح دیگر اعلام کند نقاشی اصلی همین نسخه‌ای است که در صفحه اینستاگرام او منتشر شده!

۴ روز پیش



۵ روز پیش

علوم سیاسی واقعاً پیچیده است. یعنی همان قدر که تحلیل‌های صبح به صبح در تاکسی‌ها به‌روز می‌شود، اصطلاحاتش هم هر چند وقت یک‌بار تغییر می‌کند. مثلاً همین واژه «فعالان معدنی» که سمانه پاکدل هنگام تحلیلش از آخرین اوضاع سیاسی کشور به جای کلمه «فعالان مدنی» به کار برده، آن قدر گسترده است که از کارگران شرکت‌های تولید آب معدنی گرفته تا کارگران معدن را شامل می‌شود. حتی می‌گویند که «لنین» هم سر از خاک برداشته و نعره می‌زند که چرا دفاع از حقوق فعالان معدنی به فکر خودمان رسید؟

۶ روز پیش



آفتابه تزئینی مادر بزرگ

قبلاً می‌گفتیم رقابت کافی شاپ‌ها در خاص بودن طوری بالا گرفته که حتی ممکن است یک نفر آفتابه مادر بزرگش را برای هر چه خاص‌تر به نظر رسیدن، آویزان کند به دیوار کافه. این ماجرا اما حالا گویا به دکور برنامه‌های تلویزیونی هم سرایت کرده و طراحان برای خاص‌تر شدن، خودشان را به زمین و آسمان می‌زنند. درست مثل طراح دکور برنامه «به خانه برمی‌گردیم» که عکس یک پیرزن مثلاً روستایی را به دیوار استودیو چسبانده، اما حالا مشخص شده که تصویر روی دیوار، محسن تنابنده با گریم زنانه در فیلم «بله» است!



خارج نشدم، استعفا دادم

[illegible]

گفتن باشد. یک نفر از صداوسیما این موضوع رو به سازمان بهزیستی گفت. سازمان بهزیستی هم گفت هر نظرسنجی درباره معلولان باید از بهزیستی گرفته بشه. مانع گذاشتن...».

➕ آخرش چه می‌شود؟

کلیپ صحبت‌های احسان شاهوردی حالا همه‌جا پخش شده. حتماً مسئولان صداوسیما و بهزیستی هم مجرا را تماشا کرده‌اند ولی تا همین الان هیچ واکنشی از طرف هیچ کدامشان نشان داده نشده. حالا باید دید این گاف هفده ساله تا کی قرار است ادامه پیدا کند. فقط شما اگر از این به بعد یک مترجم گوشه تلویزیون دیدید، «خدا پدر بیمارزه» هایتان را الکر هدر ندهید!

این جور چیزها، دقیقاً تیرماه سال گذشته. وقتی این موضوع رو گفتیم، قشنگ دهنشون باز موند که توی این ۱۷ سال همه این کارها الکی بوده؟ باور نکردن. ما گفتیم باشه. یک کنگره بزرگ توی تبریز سال گذشته برگزار کردیم و صلاوسیمارو هم دعوت کردیم که بیان خودتون آمار بگیرین و از تمام ناشنوایان هم بیرسین. اصلاً ما نمی‌گیم،



➕ وسط دعوای تلویزیون و بهزیستی

همان ابتدای گزارش گفته شد که این مترجم‌ها ۱۷ سال پیش جذب تلویزیون شده‌اند، برای همین هم راستش را بخواهید باورش واقعاً سخت است که تلویزیون در تمام این سال‌ها یک بار یک نفرسنجی درست و درمان برگزار نکرده باشد تا از ناشنوها بپرسد که «الان این ادا و اصول‌ها مفهوم هست یا نه؟» آقای مدیرعامل اما در همان جلسه ادامه داد: «۱۷ ساله هزینه کرده... دستش هم درد نکنه صدواسیم... ولی روشش از اول اشتباه بوده... ما چه جوری الان صدامون رو برسونیم؟ هر کی هم هر چی می‌گه، اونا می‌گن: «نه، ما تأییدیه داریم!» ما چه جوری صدامون رو برسونیم؟ هر نامه‌ای که بدیم، نامه معلوم نیست کجا میره. یک بار یک جلسه گذاشتن از طریق آشنائیت و

از زمانی که آرمان زرین کوب، تهیه‌کننده سریال ستایش در واکنش به جوان شدن شخصیت اصلی در فصل سوم این سریال گفته است: «به نظر ما این گرم خیلی باورپذیر است و ستایش جوان نشده بلکه به آرامش رسیده»، تمام معادلات منتقدان سینمایی جهان به هم ریخته است. تا پیش از این مصاحبه، قوی‌ترین نظریه مطرح شده توسط کارشناسان این بود که احتمالاً ستایش، «باجامین باتن» ایران است! باجامین باتن را هم که حتماً دیده‌اید. همان فیلم معروف هالیوود که شخصیت اصلی‌اش با گذر زمان جوان‌تر می‌شود.



۲ روز پیش

دقیقاً در همان روزهایی که حواس خیلی هایمان به دختر آبی بود، دختر زیر آبی هم به جرم احتکار دارو، دستگیر و محاکمه شد. البته ما هنوز معتقدیم تاروشن شدن ابعاد کامل پرونده «شبنم نعمت‌زاده» نباید زود قضاوت کرد. شاید به این خاطر که تقریباً تمام مفسدان اقتصادی - به جز مرجان شیخ الاسلام- مرد بوده‌اند، دختر وزیر سابق خواسته ثابت کند زن‌ها هم می‌توانند مفسد اقتصادی باشند. یعنی اصلاً ما جرایم اقتصاد دارو از ریشه و بنیان اعتراضی و کاملاً مدنی بوده است. یک چیزی تو مایه‌های «چهارشنبه‌های اختلاس».



۳ روز پیش

مارسانه‌ها واقعاً عجولیم. تاحدی که در ماجرای شفافیت آرای نمایندگان، نماینده‌هایی مثل «بروانه سلحشوری» را بابت مخالفتشان با این طرح به صلابه کشیدیم. غافل از اینکه منظور خانم نماینده این بوده که باید «طرح شفافیت آرا» را بومی‌سازی کنیم. گوازش هم فیلمی که نشان می‌دهد خانم سلحشوری چادر یکی از نماینده‌ها را کنار می‌کشد تا آری او را شفاف کند. فقط مشکل اینجاست که برای اجرایی کردن این طرح باید نمایندگان مرد را هم موظف به پوشیدن چادر کرده و چند نفر را به عنوان «چادر کنار زن» استخدام کنیم.



۲ روز پیش



سید ناصر نعمتی
@Seyyednaser

مردم شهرستان **#داورزن** در خراسان رضوی به اینکه حداقل ۱۶مدير اين شهر در داورزن سکونت ندارند معترض بودند که آقای فرماندار گفتند: نبود برخی امکانات سبب شده، خانواده مدیران در داورزن ساکن نشوند و مهم‌ترین آن نبود مسکن مناسب (🙄) یا خانه‌های سازمانی در داورزن است!

اذیت نمی‌شید که مدیرید؟! 🤔

سفیران گویای داورزن!

در ارتباط با پست توئیتری یکی از فعالان رسانه‌ای، دو تئوری مطرح است؛ نخست اینکه مسئولان داورزن احتمالاً سفیران گویای این شهر در نقاط مختلف ایران هستند که برای کسب تجربه در نقاط مختلف کره زمین ساکن شده‌اند تا بعدها تجربه و دانششان را به شهر داورزن انتقال دهند. دوم هم اینکه مسئولان از مردم شهرشان راضی نیستند. به همین خاطر هم به مهاجرت روی آورده‌اند. البته جای نگرانی نیست. به امید خدا به زودی مردم کم توقع‌تری را جایگزین می‌کنیم تا مسئولان دوباره به محل کارشان برگردند.





روایت «محمد رضا حمیدی» درباره آن‌ها را به آخرین بازماندگان نقاشی

میرا



جالب اینکه کاری هم به این نداشتیم که حالا برادرم نقاش است. در ابتدا علاقه خودم بود. ولی یک روز خدایمیز برادرم آمد خانه‌مان و دید که همه در و دیوار پر از نقاشی‌های من است. این بود که از علاقه من باخبر شد. خلاصه از پدرم اجازه گرفت که من را هم ببرد سر کارگاه نقاشی. البته پدرم اول قبول نکرد. گفت: «خودت که نقاش شدی، بسه! این می‌خواد تاجر قالی بشه... می‌خواد کارگاه قالیبافی راه بندازه...» برادرم ولی اصرار کرد و همین شد که من از روز بعد، قالیبافی را ول کردم و رفتم سر کارگاه نقاشی. از همان روز اول هم قلم و رنگ به من دادند و کار را شروع کردم.

+ قدری درباره برادران بیشتر توضیح می‌دهید؟ ایشان نقاشی را از کجا یاد گرفته بود؟

● سال ۱۳۳۰ مرحوم «استاد حسین قوللر آغاسی» که از بزرگان نقاشی قهوه‌خانه‌ای بود، در سفری آمده بود مشهد. گویا در همان ایام، برادر من هم از روستا آمده بوده مشهد. قضیه سفر برادرم هم این بود که ایشان بقالی کوچکی در روستا داشت. خب مردم آن زمان هم وقتی جنسی می‌بردند، پولی که نمی‌دادند. نسیه می‌گرفتند تا موقع شیر یا پشم گوسفندها مثلاً قند و چای می‌بردند تا موقع پشم‌چینی. خلاصه ایشان به علاف‌های میدان اعدام مشهد بدهکار شده بود. پدرم هم برای همین، ایشان را کتک زده بود. همین هم منجر به آمدن برادرم به مشهد شده بود. خلاصه ایشان درست همان زمانی که مرحوم قوللر آغاسی آمده بود مشهد، دور فلکه حضرتی، دستفروشی می‌کرد.

+ و چطور این دو نفر با هم آشنا شده بودند؟

● بله. گویا در همان روزها برادرم می‌رود در یکی از قهوه‌خانه‌های اطراف حرم تا چای یا غذا بخورد. همان‌جا هم می‌بیند که یک نفر مشغول نقاشی است. یک روز، دو روز، سه روز... خلاصه هر روز می‌رود تماشا. همین هم باب آشنایی مرحوم قوللر آغاسی با برادرم می‌شود. ایشان از برادرم می‌پرسد: «چه کجایی؟» برادرم هم ماجرایش را تعریف می‌کند. بعد هم قرار می‌شود وقتی مرحوم قوللر آغاسی کارش را که تمام کرد، برادرم را بیاورد روستا و با اجازه پدرم او را به تهران ببرد. حالا آن موقع هم ماشینی نبوده، ولی به هر بدبختی‌ای که شده، با ماشین، بالاغ یا پیاده خودشان را می‌رسانند خارزار. خلاصه دو نفری می‌آیند روستای ما و پدرم موافقت می‌کند که برادرم برود تهران و نقاشی قهوه‌خانه‌ای یاد بگیرد.

+ یعنی به طور اتفاقی می‌شود شاگرد اختصاصی یک نقاش مشهور.

● بله. ایشان تقریباً هفت، هشت سالی در تهران شاگردی مرحوم قوللر آغاسی را می‌کند. آن موقع شاید سالی یک مرتبه می‌آمد دهات پیش ما. حتی یادم هست دفعه اول، استاد برایش یک دست کت و شلوار خریده بود و دهاتی‌ها که او را می‌دیدند، می‌گفتند: «بچه شهری آمده!» (می‌خندد)

+ و ایشان پس از آن سال‌ها کارش را به عنوان نقاش شروع کرد؟

● بله. ایشان برگشت مشهد و شروع کرد به کشیدن پرده‌های درویشی. خب آن موقع درویش خیلی زیاد بود و پرده‌خوانی هم رونق داشت. خیلی درویش‌ها بودند که می‌آمدند روستاها؛ آدم‌هایی که حالا همگی‌شان فوت کرده‌اند. از همان موقع هم من و برادر دیگر، شاگرد برادر بزرگمان شدیم. برگشت ایشان از تهران هم مصادف شده بود با کوچ ما به مشهد. ایشان آن موقع یک کارگاه نقاشی در شیرخوارگاه قدیم نزدیک کارخانه نخریسی

۴

فصل اول | روایت



محمد رضا حمیدی

متولد شهریور ۱۳۳۸ - روستای خارزار فریمان

پنجم ابتدایی

● آرمان اورنگ | سیمای ساده آدمی که پس از چند دهه هنوز خلق و خوی روستایی‌اش را نگه داشته و بدون اینکه دفتر و دستکی برای خودش دست و پا کند، نشسته یک گوشه کوچک خانه‌ای تاریخی و قلم‌مو به دست، صبحش را به شب می‌رساند؛ شاید درست عین تصویری که حالا باید از مرحوم «حسین قوللر آغاسی» در ذهن داشته باشیم؛ آدمی که از دار دنیا، یک بوم و سه پایه خواسته و چند قوطی رنگ مختلف... درست برخلاف جوجه هنرمندهای نوآموزی که صبح و شبشان در گالری‌ها و کافه‌های لاکچری شهر به هم می‌رسد.

با استاد محمد رضا حمیدی پشت میز گفت‌وگوی هشتمین «+روایت» گپ می‌زنیم؛ گپی که ناخواسته روایت گذشته‌اش پر است از جزئیات شنیدنی، اما هر چه به امروز نزدیک می‌شود جز کلیات ماجراها و اتفاقات چیزی دستگیرش نمی‌شود؛ درست مانند آنچه استاد در خاطر دارد؛ حسرتی از یک گذشته باشکوه و نگاه به آینده هنری رو به زوال.

+ قصه زندگی شما از کجا آغاز می‌شود؟

● از روستای خارزار فریمان. من آنجا به دنیا آمده‌ام. همانجا هم درس خوانده‌ام؛ در مدرسه‌ای چندپایه با معلمی تندخو؛ معلمی که خیلی ما را می‌زد. این بیشترین چیزی است که از آن روستا یادم هست. ولی خیلی زود آمدم مشهد.

+ چرا؟

● به خاطر اختلافاتی که پدرم با روستایی‌ها پیدا کرد. نمی‌دانم سر چه قضیه‌ای بود، ولی گفت دیگر نمی‌خواهم در این روستا باشیم. برای همین همه ملک‌هایش را فروخت و آمدم مشهد، محله طلاب.

+ همه جا شنیده‌ایم که شما شاگرد برادران بوده‌اید. درست است؟

● بله. یادم هست وقتی آمدم مشهد، به خاطر همان کتک‌هایی که در مدرسه روستا خورده بودم، دیگر نرفتم مدرسه. هر چقدر هم خانواده برای رفتن به مدرسه و مکتب اصرار کردند، قبول نکردم. این بود که رفتم کارگاه قالیبافی یکی از همسایه‌ها. تقریباً چهار سال هم قالیبافی کردم. شب‌ها می‌رفتم اکابر و روزها کار می‌کردم. اما قضیه نقاشی؛ من آن سال‌ها خیلی به نقاشی علاقه‌مند بودم. یعنی عشق و علاقه‌ام فقط نقاشی بود. اصلاً در اوقات بیکاری دنبال یک تکه کاغذ یا کارتن می‌گشتم که نقاشی بکشم.



روایت کوتاهی از زندگی استاد محمد رضا حمیدی را در لینک بالا ببینید. مستند «خیالی‌نگاری» در سال ۹۳ ساخته شده است.

آن موقع قهوه‌خانه‌ها رواج زیادی داشت. مثلاً یادم هست تمام کاسب‌کارها، انگشتر فروش‌ها، گچ‌مال‌ها، سنگ‌کارها و بقیه شب‌ها جمع می‌شدند توی قهوه‌خانه. مثلاً من که سنگ‌کار احتیاج داشتم، می‌گفتند برو قهوه‌خانه حاج احمد. یا اگر مثلاً انگشتر می‌خواستم می‌رفتم قهوه‌خانه. تمام قرار و مدارها هم توی قهوه‌خانه بود. خب صاحب‌های این قهوه‌خانه‌ها هم علاقه داشتند به نقاشی‌های مذهبی یا طرح‌های شاهنامه. برای همین هم کار سفارش می‌دادند برای کشیدن پرده‌ها. این پرده‌ها هم می‌شد دکور قهوه‌خانه‌ها و نقال‌ها هم هر شب از روی آن ماجراها را می‌خواندند. انگار هم دکور قهوه‌خانه بود و هم پرده نقالی

۶۸ سال زندگی هنری او و پیراگرانش
شی قهوه‌خانه‌ای تبدیل کرده است

نقدار

راه انداخت. من هم بعد از مدتی شدم شاگرد ایشان. گفتم که از همان روز اول هم رنگ و قلم‌مو دادند دستم. حتی یادم هست ایشان تعجب کرد که من همان روز اول کلی طرح کشیدم. خب ایشان هم خیلی اصول کار را به من و برادر دیگرمان یاد داد. البته این‌طور نبود که آموزش مشخصی باشد که مثلاً پرسپکتیو چطوری است، یا دور و نزدیک یا آناتومی. نه. شاگردی کردیم و یاد گرفتیم این‌ها را.

+ ولی هیچ‌وقت خودتان استاد قولر آغاسی را ندیدید؟

- نه. وقتی برادرم از تهران برگشت، استاد فوت کرده بود. البته برادرم زیاد از ایشان یاد می‌کرد و از مرام ایشان می‌گفت.

+ چیزی از گفته‌های ایشان خاطرتان هست؟

- بله. مثلاً یادم هست می‌گفتند استاد قولر آغاسی بیشتر مواقع نقاشی‌هایش را در خود قهوه‌خانه‌ها می‌کشید. برادرم تعریف می‌کرد که ایشان در آن ایام هیچ وقت غذایش را تنها نمی‌خورد و همیشه یکی دو نفر از گوشه و کنار جمع می‌کرد و به قهوه‌چی می‌گفت که نفری یک دیزی هم برای آن‌ها بگذارد. یا مثلاً برادرم تعریف می‌کرد وقتی استاد سفارش می‌گرفت و مثلاً می‌خواست محرابی را در یک بنا طراحی کند، می‌گفت بروند دنبال یکی دو تا از طراح‌های دیگر؛ طراح‌هایی که کار و کاسبی‌شان کسادتر بود. یعنی به نوعی می‌خواست از هر کار، نانی هم توی سفره بقیه برسد. خب برادر من هم مرام استاد را گرفته بود. برای همین همیشه میهمان‌دار بود. یا اگر کاری سفارش می‌گرفت، بین دو سه نفر تقسیم می‌کرد.

+ گفتید که زمان قدیم درویش‌ها و پرده‌خوان‌های زیادی بودند؛ آدم‌هایی که الان نیستند. این مسئله طبعاً باید روی کار شما تأثیر منفی گذاشته باشد.

- خب آن موقع که برادرم کار می‌کرد، قهوه‌خانه‌ها رواج زیادی داشت. مثلاً یادم هست تمام کاسب‌کارها، انگشتر فروش‌ها، گچ‌مال‌ها، سنگ‌کارها و بقیه شب‌ها جمع می‌شدند توی قهوه‌خانه. مثلاً من که سنگ‌کار احتیاج داشتم، می‌گفتند برو قهوه‌خانه حاج احمد. یا اگر مثلاً انگشتر می‌خواستم می‌رفتم قهوه‌خانه. تمام قرار و مدارها هم توی قهوه‌خانه بود. تهران هم آن موقع قهوه‌خانه‌های بزرگی داشت. مثلاً قهوه‌خانه‌ای بود که روزهای تاسوعا و عاشورا میزبان تعزیه‌ها بود و حتی با اسب واردش می‌شدند. خب صاحب‌های این قهوه‌خانه‌ها هم علاقه داشتند به نقاشی‌های مذهبی یا طرح‌های شاهنامه. برای همین هم کار سفارش می‌دادند برای کشیدن پرده‌ها. این پرده‌ها هم می‌شد دکور قهوه‌خانه‌ها و نقال‌ها هم هر شب از روی آن ماجراها را می‌خواندند. انگار هم دکور قهوه‌خانه بود و هم پرده نقالی. در سال‌های بعد ولی این رسوم برافتاد. کم‌کم قهوه‌خانه‌ها جمع شد و کافی‌شاپ‌ها آمد. یعنی دیگر صاحبان قهوه‌خانه از بین رفتند؛ آدم‌های خاصی که دیگر تالشان پیدا نشد. البته حال و هوای آن دوره هم فرق داشت. یعنی دیگر زمانه فرق کرد. بعدها هم که تلویزیون آمد و بازار پرده‌خوانی را به کل کساد کرد. خب نمی‌شود گفت که این‌ها روی کار ما تأثیر گذاشته. قطعاً اوضاع اقتصاد ما سخت شده، ولی این‌طور هم نبوده که نتوانیم کارهایمان را بفروشیم. خب من از زمان نوجوانی تا امروز به اندازه موه‌های سرم کار کشیده‌ام. همه را هم فروخته‌ام. بالاخره این هنر هم خواهان خودش را دارد.

+ یعنی در تمام این سال‌ها، این کار تنها شغل شما بوده؟

عکس: وحید بیات



- اوایل که زن و بچه نداشتم، خب خرج کم بود و احتیاجی نداشتم که حتماً خرجم را در بیآورم، ولی بعد از خدمت که ازدواج کردم، بله، شروع کردم به کار جدی. توی خانه کار می‌کردم و توی تهران هم بازاریابی می‌کردم. همیشه هم کارم مشتری خودش را داشت. البته چند سالی اوایل انقلاب بازارها تغییر کرد، ولی من همان سال‌ها هم چهره شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی را نقاشی می‌کردم. بعد هم یک مشتری پیدا کردم توی تهران که ۱۸، ۱۷ سال برایش نقاشی قهوه‌خانه‌ای می‌کشیدم.

+ ولی گویا شاگردی ندارید که هنرتان را ادامه بدهد؟

- نه. البته بوده کسی که ۵-۶ ماه بیاید، ولی کسی نیامده که بماند و نقاش شود.

+ با وجود این نمی‌شود به آینده این هنر هم امیدوار بود.

نه. به نظرم این نقاشی رو به زوال است. چرا؟ چون وقتی روایتگر نباشد، نقاشی قهوه‌خانه‌ای هم نیست. زنده بودن این نقاشی به روایتگرها و نقال‌هاست. نقاش قهوه‌خانه‌ای هم که باشد، بدون نقال‌ها، این نقاشی فقط یک کار تزئینی است روی دیوار موزه‌ها.

+ پس باید نگران آینده این هنر بود؟

- قطعاً. با فوت همین چند نقاش باقیمانده، پرونده همین هنر هم برای همیشه برچیده می‌شود. البته من نگران نیستم. یعنی چرا من باید نگران باشم، وقتی متولی‌های فرهنگی نگران نیستند؟ وقتی میراث فرهنگی و ارشاد نگران نیستند؟ البته به بن‌ظرم دیگر از دست آن‌ها هم کاری بر نمی‌آید. این کار عاشق‌های خودش را می‌خواهد. ولی این کار حالا دیگر عاشقی ندارد.





337 Likes

عطر چای «سیده خانوم»

سیده خانوم اشک‌هایی که سرایشیبی گونه‌اش را می‌پیمود، با گوشه چارقند سیاهش پاک کرد. گفت: «قربون مظلومیت».

چای را در قوری‌های چینی بزرگ دم کرده و گذاشته بود روی سماورهایی که قد آدم بودند.

صدیقه پله‌ها را دو تا یکی پایین آمد و گفت: «سیده خانوم! روضه داره تموم میشه، کتری‌ها رو به رنگ کنیم». کتری‌های برنجی را زیر سماورها گذاشتند و همزمان چای غلیظ را به آن‌ها اضافه کردند. سینی‌های استیل را که پر از استکان نعلبکی بودند، از پله‌ها بالا دادند. مرادعلی و آقاصدردی کتری‌های مردانه و صدیقه و عفت کتری‌های زنانه را دست به دست کردند.

همه منتظر چای خوش طعم سیده خانوم نشسته بودند. کتری را تا لبه استکان که کج می‌کردند، عطر چای و هل بلند می‌شد.

سال‌ها بود که محرم‌ها مجلس روضه با چای‌های سیده خانوم رنگ و بوی دیگری می‌گرفت. چای و هل و قندش را خودش می‌خرید. نذر کرده بود. نذر برگشتن تنها پسرش «محمدداوود».

گرچه هیچ وقت پسرش برنگشت و جز قبری خالی چیزی عاید سیده خانوم نشده بود، ولی همان قبر خالی انگار قرار دلش شده بود. حاجتش روا شده بود. آوردن اسم داوود آخر مجلس سبب می‌شد هنوز پسرش را ببیند که کنار سماور در حیاط خانه‌شان نشسته و برایش در استکان شاه‌عباسی چای هل‌دار می‌ریزد و کنارش یک پیش‌دستی پولکی می‌گذارد و سینی برنجی را روی تخت به طرفش هل می‌دهد.

داوود استکان را از روی نعلبکی برمی‌دارد، بو می‌کشد و می‌گوید: «سیده خانوم آخر نگفتی‌ها... توی این چایی‌ها ت چی می‌ریزی؟» بعد هم می‌خندد و چای را سر می‌کشد و سیده خانوم کیف می‌کند از دیدن ریش و سبیل کم جانی که صورتش را مردانه‌تر کرده است. در دلش قربان صدقه‌اش می‌رود و آرزو می‌کند چای دامادش را دم کند.

#محرم

#چای_روضه

#مادر

دیدن همه ۴۸ نظر

چنین کنند بزرگان



✖ امید مهدی نژاد |

درباره طنز خیلی چیزها خوانده‌اید. درباره اینکه طنز کجای ما را قفلک می‌دهد و ما از چه چیز طنز خوشمان می‌آید. درباره کارکرد طنز. در باره اینکه طنز چه دردی از ما دوا می‌کند و چه فایده‌ای دارد. مثلاً گفته‌اند که طنز نقد می‌کند و عیوب را پیش چشم می‌آورد و طوری هم در نمایش آن‌ها بزرگ‌نمایی می‌کند که بیشتر به چشم بیایند و با چاشنی شوخی و خنده هم توأم است که به کسی برنخورد و حتی صاحب‌عیب هم با ملاحظه طنز نه تنها خشمگین نشود، بلکه چه‌بسا خنده‌ای گوشه لب خودش هم بیاید.

این‌ها همه هست. اما یک چیز مهم‌تر هم هست. طنز تقدس‌زدایی می‌کند. ما آدم‌ها، حتی اگر بی‌اعتقاد هم باشیم، بی‌مقدسات نیستیم. هر آدمی با هر طرز فکری همواره یک چیزهای مقدسی برای خودش دارد. و مشخصاً ما، که موحدیم و مسلمانیم، دایره مقدساتمان معلوم است. امر قدسی، که مرکز آن خداوند متعال است و دوایر پیرامونش، پیامبر اکرم و امامان معصوم؛ و هر آنچه به ایشان مرتبط است، از قرآن کریم گرفته تا سنت نبوی و کلام پیامبر و امامان و اعمال عبادی، نماز و روزه و حج و... این‌ها مقدسات ما هستند. اگر تعریف ما از طنز چیزی از جنس نقد و بیان عیب‌ها، ایرادها، کاستی‌ها و ضعف‌ها باشد، موضوعات و مفاهیمی که در نظر ما مقدسند، یعنی از عیب و ایراد و کاستی و ضعف بری‌اند و از دایره نقد و طنز خارج خواهند بود.

از سوی دیگر همواره چیزهایی وجود دارند که بدون آنکه واقعاً مقدس باشند، خود را مقدس می‌نمایند. چیزهایی که در لباس تقدس مخفی می‌شوند، اتفاقاً برای آنکه خود را از دسترس نقد و طنز دور نگه دارند. کافی است به دور و برتان نگاه کنید. بسیار چیزهایی را می‌بینید که بدون آنکه بهره‌ای از تقدس حقیقی ابداً داشته باشند، خود را مقدس، ازلی، ابدی و بی‌نقص جلوه می‌دهند. از بروکراسی‌ها، قواعد و سلسله مراتب اداری بگیرد تا زبان رسمی و رسانه‌ای و روزنامه‌ای، تا علوم و فنون آکادمیک. و یکی از این مقدس‌نماها، تاریخ است. مطالعه تاریخ بی‌شک کار ارزشمندی است. آگاهی از سرگذشت پیشینیان به قصد عبرت‌آموزی بی‌شک کار پرفایده‌ای است. اما بعضی از ما گاهی یادمان می‌رود چیزهایی که به اسم تاریخ می‌خوانیم، روایت‌هایی است



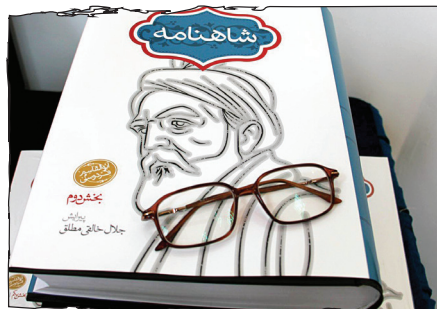
بی‌ادا و اطوار

✖ مستند «بانو» که دوشنبه گذشته در تهران اکران شد و به‌زودی در مشهد و لاد شهرهای دیگر هم اکران می‌شود، بیشتر از اینکه جنبه‌های حرفه‌ای ساخت و سازش توجه بیننده‌ای مثل من را جلب کند، شخصیت اصلی و قصه زندگی‌اش، چشم تماشاگر را می‌گیرد. یعنی در روزگاری که شاید خیلی از فیلمسازان، سوزهایی مانند زندگی «عصمت احمدیان» را نخنما و تکراری تلقی می‌کنند و حاضر نیستند ریسک ساختن فیلم، سریال یا مستندی درباره او را بپذیرند، رفتن سراغ سوژه‌ای که خیلی عادی و پیش‌پا افتاده به نظر می‌رسد و احتمالاً نمی‌شود درباره‌اش حرف تازه‌ای زد، خودش کم هنری نیست. «بانو» از نخستین دقایق فیلم، شما را بی‌واسطه با قهرمان داستان و هنرمندی‌اش آشنا می‌کند، جوری که فکر می‌کنید همه قصه و جذابیت‌هایش را لو داده است. نرسیده به وسط‌های فیلم اما متوجه می‌شوید کارگردان دارد آرام آرام بدون توسل به ترفندهای خیلی هنری یا ادا و اطوارهای فرم‌گرایانه، مُشتش را باز و قصه‌اش را روایت می‌کند. «بانو» البته با همه خوبی‌هایش و البته در عین استفاده از «ثریا قاسمی» به عنوان راوی و گوینده متن، بی‌عیب و نقص هم نیست و در پایان، چند «ای کاش» هم روی دست مخاطب می‌گذارد. مثلاً ای کاش فیلمبرداری مستند کمی حساب‌شده‌تر بود و از این حرف‌ها!



بسی رنج برد در این ۳۰ سال

✖ از سالروز تولد «جلال خالقی مطلق» دقیقاً یک هفته گذشته است، ولی این دلیل نمی‌شود که درباره شاهنامه‌پژوه ایرانی حرفی نزنیم. آقای ادیب و پژوهشگر، ۸۲ سال پیش در تهران به دنیا آمده، تحصیلات غیردانشگاهی را در همین شهر تمام کرده و از دانشگاه کلن در رشته‌های شرق‌شناسی، مردم‌شناسی و تاریخ قدیم، دکترا گرفته است. او از ۳۴ سالگی در بخش مطالعات ایرانی دانشگاه هامبورگ، فرهنگ ایران را تدریس کرده است. درست است که مجموعه مقالات «گل رنج‌های کهن» و «سخن‌های دیرینه» در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ او را به علاقه‌مندان ادبیات ایران می‌شناساند، اما کار ماندگارش «تصحیح شاهنامه» است که حدود ۳۰ سال برای آن وقت گذاشته. برای همین، هم به آن‌ها که اهل شاهنامه هستند و هم به کسانی که احساس می‌کنند خواندن بسیاری از اشعار فردوسی دشوار است و از پشش بر نمی‌آیند، پیشنهاد می‌کنیم بخش‌هایی از سخنان «خالقی مطلق» درباره اثرش را بخوانند: «... در این کتاب اقدامی گستاخانه انجام دادم و خواستم تا قرائت فردوسی را از شاهنامه ارائه دهم... شاهنامه را اعراب‌گذاری کرده‌ام و این کار را بر اساس معیار پارسی میانه انجام داده‌ام... این گونه نیست که فردوسی از واژگان عربی استفاده نکرده باشد... او نخواست با استفاده بیش از حد و نابجا از واژگان فارسی خودنمایی کند و در عین حال با توجه و احترام به زبان فارسی و حفظ آن، شاهنامه را سرود».





دنبال می‌کنید • armanpix



208 Likes

این خونه رو یادمه

این خونه رو دقیقاً یادمه.

پشت این دیوار یک روزی خانواده‌ای زندگی می‌کرده.

تک‌تک اجزای این دیوار شاهد روزهای خوب و بدی بودن که مثل یک داستان سرآغازی داشته و انتهاشم آخرین روزی بوده که آقای بنا آجرها رو دونه دونه جای درب خونه، کار گذاشته. داستانی که روایتش رو فقط این دیوارها و مرغ و خروس‌هایی که تو حیاط اونجا بودن یک جور، فقط یک جور، تعریف می‌کنن. اگر همین داستان رو بدی به اعضای همون خانواده همشون متفاوت از هم داستان رو تعریف می‌کنن.

آدم‌ها شاید به همین خاطر اشرف مخلوقات هستن. به این خاطر که همه چیز رو همون جور که واقعاً هست تعریف نمی‌کنن، ذهنشون هر طور که بخواد می‌بینن، تصور می‌کنن و حتی اون جوری که می‌خواد سانسور می‌کنن. چون همیشه دوست دارن برنده باشن. شخصیت خوب باشن. خیلی وقتا هم دوست دارن نقش قربانی یا قهرمان رو بازی کنن.

این خانواده نهایتاً اینجا رو ول کردن و رفتن تو خیابان اصلی به زمین خریدن و کوبیدنش و ساختمانی دوطبقه با نمایی از سنگ مرمر سفید ساختن.

ولی من امید دارم. اون دو تا گیاهی که اینجا رویدن بهم میگه.

شاید یه روزی کسی بیاد این خونه رو بخره و آجراشو با یه درب خوشگل از چوب گردو عوض کنه.

شاید زن و مرد خونه عصر که بشه، بیان جلو درب رو آبپاشی کنن و بشینن رو دو تا سکوی کناری با همدیگه حرف بزنن.

#عکس_نوشت
#خانه_قدیمی

دیدن همه ۴۳ نظر

از احوالات مُشتی از آدم‌های مشهور تاریخ مواجه می‌شوید. از خنوپس و نرون و کلتوپاترا گرفته تا اسکندر و پطربکر و کریستف کلمب. نویسنده مترجم با لحنی طعنه‌آمیز به مرور زندگی‌نامه این اشخاص مشهور پرداخته و تا جایی که می‌توانسته در درجه اول خود آن‌ها و عملکرد آن‌ها و افتخارات آن‌ها را و در درجه دوم تاریخ‌نگاری‌هایی را که پیرامون آن‌ها شکل گرفته با بیانی شیرین و جذاب دست انداخته است.

پیشنهاد من به شما این است که آب دستان است بگذارید زمین و این کتاب را که تا امروز چندین بار چاپ شده است، بخرید و بخوانید. پس از خواندن این کتاب، هر وقت با جملاتی از این دست که «تاریخ دروغ نمی‌گوید» و از آن بدتر «تاریخ قضاوت خواهد کرد» مواجه شوید، از ته دل به جمله و گوینده‌اش می‌خندید.

اساس شوخی با مشهورات تاریخی نوشته شده است، کتاب «چنین کنند بزرگان» نوشته نویسنده آمریکایی ویل کاپی و ترجمه نجف دریابندری است. دریابندری در این کتاب با شیوه ترجمه آزاد و بلکه خیلی آزاد به برگرداندن این کتاب به فارسی اقدام کرده است. تا جایی که بسیاری معتقدند این کتاب بیشتر از آنکه ترجمه دریابندری باشد، تألیف اوست. البته نسخه انگلیسی این کتاب و نویسنده‌اش واقعاً وجود دارند. همین حالا اگر در آمازون بگردید کتاب The decline and fall of practically everybody «انحطاط و سقوط غالب اشخاص»، از Cuppy را پیدا می‌کنید. البته هیچ بعید نیست اگر متن آن را بخوانید، ببینید که با متن «چنین کنند بزرگان» از کجا تا کجا فاصله دارد. در «چنین کنند بزرگان» با شرح متفاوتی

از تاریخ‌نگارانی که از نظرگاه خودشان ماجراهایی را که در گذشته اتفاق افتاده است، روایت کرده‌اند. روایت‌هایی که گاه با هم متفاوت و حتی متناقض‌اند و راویانی که بسته به میزان اطلاع، هوش و پیگیری‌شان و حتی مبانی اعتقادی‌شان، روایت‌های متفاوت و تحلیل‌های متناقضی را از وقایع ثبت و ضبط کرده‌اند. یعنی آنچه ما به عنوان تاریخ می‌دانیم، نه عین واقعیت رخ داده، بلکه روایت‌های راویان از واقعیت‌های رخ داده است.

از این‌رو همواره تاریخ نه تنها دستمایه خوبی برای طنز نوشتن بوده است، بلکه طنزنویسان درست و حسابی، شوخی با تاریخ را از رسالت‌های خود می‌دانسته‌اند. آن‌ها سعی کرده‌اند با روایت‌های رسمی از تاریخ شوخی کنند و مطلق انگاشته شدن گزاره‌های تاریخی را زیر سؤال ببرند. یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی که بر



خلاصه فرهنگ جنوب

✳ مرسوم نبوده که اینجا صفحه شخصی یک نویسنده را معرفی کنیم. دلایل هم این بوده که شاید نویسنده‌ها در صفحه شخصی‌شان خیلی شبیه چیزهایی که در کتاب‌ها می‌نویسند، چیزی منتشر نکنند. احسان عبدی‌پور اما سوای بقیه است. او یک صفحه در اینستاگرام دارد که بیش از هر چیز می‌شود آن را خلاصه فرهنگ بوشهر دانست. همین اخیراً هم درباره فرهنگ عزاداری‌های محرم و صفر در بوشهر نوشته بود و ماجراهایی که فقط یک بوشهری اصیل از آن‌ها خبر دارد. برای پیدا کردن صفحه این نویسنده و کارگردان جنوبی سینما، کافی است نام و نام خانوادگی او را بدون فاصله در بخش جستجوی اینستاگرام جست‌وجو کنید. آن وقت خیلی راحت می‌توانید دست‌کم به قدر یک کتابچه جذاب درباره فرهنگ بوشهر چیزی یاد بگیرید. عبدی‌پور البته خیلی دیر به دیر صفحه‌اش را به‌روز می‌کند، اما شک نکنید هر مطلبی که روی صفحه‌اش می‌گذارد، بدون شک از فیلترهای کیفی زیادی گذشته و حتماً ارزش چند بار خواندن را دارد. پیش از خواندن صفحه احسان عبدی‌پور البته گفتن این نکته هم حائز اهمیت است که او بیشتر پست‌هایش را به لهجه و لحن مردم بوشهر منتشر می‌کند و برای همین باید مدتی پست‌های او را بخوانید تا بتوانید با لحن و لهجه نوشته‌هایش آشنا شوید.



آفتاب در حجاب

✳ به قول هییتی‌ها تاسوعا و عاشورا که تمام شد، ولی سفره و بساط عزای اهل‌بیت (ع) هنوز پهن است. پس بی‌مناسبت نیست برویم سراغ «سیدمهدی شجاعی» که برای اهل‌بیت (ع)، کم چیزی ننوشته است. در میان آثار او از مجموعه داستان بگیرد تا فیلم‌نامه، مجموعه نمایش‌نامه‌ها، رمان، کتاب‌های ترجمه شده و مجموعه آثار مربوط به کودکان و نوجوانان را می‌توانید پیدا کنید. در میان این آثار هم به‌جز آثاری که به زندگی و شخصیت پیامبر (ص)، حضرت عباس (ع)، حضرت فاطمه (س)، حضرت علی اکبر (ع) و... می‌پردازند، «آفتاب در حجاب» هم هست که در این ایام بهترین گزینه برای پیشنهاد هفته به نظر می‌رسد. در این کتاب می‌توانید روایتی از زندگی حضرت زینب (س) را از کودکی تا عاشورا، اسارت و وفات با قلمی بسیار تأثیرگذار بخوانید. این رمان فقط دلنوشته‌های «سید مهدی شجاعی» یا عرض ارادت ادبی توسط او نیست، بلکه نویسنده با تکیه بر تحقیقات دقیق تاریخی، تلاش کرده به همه زوایای زندگی حضرت زینب (س) بپردازد. «شجاعی» برای روایت داستان، خودش «دانای کل» می‌شود و در تمام طول روایت حضرت زینب (س) را مخاطب قرار داده و داستان را پیش می‌برد. فرمی که آن زمان می‌گفتند در ادبیات داستانی ایران نمونه‌اش کمتر دیده شده است. «آفتاب در حجاب» آخرین بار در سال ۹۲ تجدید چاپ شده است.



به بهانه یک فیلم با تهران
در این ستون
هر هفته یک مکان برای سفر معرفی می‌کنیم

به حبه قند، میرزا عباس مجاور و مستند «اُرسی»

پنجره‌های به تاریخ ایران



✳️ **مرجان جاودانی** | هشت سال پیش با آمدن «به حبه قند» به سینمای ایران، قند در دل دوستداران شهر یزد آب شد؛ فیلمی که با قاب‌های رنگی و تصاویر بادگیرهای سر به فلک کشیده، به شیرینی تنقلات معروف یزدی‌ها در خاطرات همه ایرانی‌ها جای گرفت. امروز اما به بهانه‌ای دیگر به سراغ یزد می‌رویم، به یاد داستان هنرمند استادی که باغ دولت‌آباد و خانه‌های تاریخی یزد را مرمت می‌کرد؛ به یاد استاد «میرزا عباس مجاور» که در گذشتش تاریخ یزد را غمگین کرد. به همین بهانه هم با مستند «اُرسی» پنجره‌های جدید به پنجره‌های تاریخی یزد باز می‌کنیم.

+ اُرسی، موزه هنر و فن

بنا به تعبیر استاد پیرنیا، پیر معماری ایران، «اُرسی» به معنای «بالارونده» و «اُرسی» یعنی پنجره‌هایی با لنگه‌های بالاروند. نام مستند از این اسم وام گرفته شده است. خود مستند اما از آن دسته مستندهایی است که با دیدنش نه تنها اطلاعات گردشگری و تاریخی تان بیشتر می‌شود، بلکه آرامشی عجیب در پس تصویر پنجره‌های رنگارنگ وجود دارد که به شما حس آرامش را هدیه می‌دهد. پنجره‌ها با نقوش هندسی زیبا و رنگارنگ از پس نور خورشید یکی پس از دیگری در میانه تصویر رنگ می‌پاشد و راوی، معماری را «موسیقی مکان» می‌خواند؛ موسیقی‌ای که آنچنان شما را مدهوش می‌کند که در لابه‌لای رنگ‌ها و چوب‌های برش‌خورده رها شوید. راوی ادامه می‌دهد: «اُرسی داستان همنشینی هنرهای درودگری، گره‌چینی، قواره‌بندی، طراحی سنتی و مثبت‌کاری است که در عهد صفوی پدید آمده و در دوره قاجار کامل شده است».

+ اُرسی‌های باغ دولت‌آباد

یکی از زیباترین اُرسی‌های شهر یزد در باغ دولت‌آباد جای دارد؛ باغی که در سه ضلع آن اُرسی‌ها، چشم‌نوازی می‌کنند. راوی، اُرسی را مهم‌ترین عامل تزئین خانه‌های بزرگان و تجار یزد قدیم می‌نامد. اُرسی در خانه‌های سنتی با مجمعی از نور به استقبال میهمان تمام قداستاده است.

+ ویژگی‌های بی‌نظیر اُرسی

شاید تاکنون اُرسی‌ها را دیده باشید و از زیبایی و چشم‌نوازی تلفیق چوب، هندسه و شیشه‌های رنگی لذت برده باشید، اما با دیدن مستند «اُرسی» متوجه می‌شوید که اُرسی‌ها پرکاربردترین نماهای دوران قدیم بوده‌اند. این پنجره‌های زیبا علاوه بر اینکه کمترین فضا را در خانه‌ها اشغال می‌کردند، گرمای جانکاه تابستان را به واسطه چوب و شیشه‌های رنگی

تلطیف کرده و در زمستان، نفوذ نور خورشید را در قلب سرد خانه میسر می‌کردند. البته همچنین جالب است بدانید که اُرسی‌های ضلع شمالی در خانه‌های یزد، تزئین شیشه رنگی بیشتری دارند و اُرسی‌های جنوبی برای راه دادن گرما به خانه، کمتر شیشه رنگی را در خود جای داده‌اند.

+ مهد تاریخ وطن

پیشنهاد می‌کنم پس از دیدن مستند «اُرسی» راهی یزد شوید. این شهر علاوه بر باغ دولت‌آباد و خانه‌های تاریخی متعدد، بافتی سنتی و زیبا دارد که می‌توانید ساعت‌ها غرق در معماری آن شوید و به تفریح، خرید و خوردن خوراکی‌های سنتی بپردازید. آبانبارها، میدان ساعت، میدان امیرچخماق، مسجد جامع، یخچال خشتی، برج خاموش، آتشکده و زندان اسکندر از دیگر جاذبه‌های شهر یزد به شمار می‌آید.

نگاه‌های مجازی

پلیس‌هایی که «نوید محمدزاده» را می‌گیرن!

- ❌ دقت کردین جدیداً هر فیلم سینمایی رو که می‌بینی، توش هفت، هشت تا پلیس ریختن دارن نوید محمدزاده رو می‌گیرن؟
- ❌ از وقتی سیمرغ برده زده تو خط خلافا!
- ❌ تعداد قبول‌شده‌های پزشکی تویبتر داره از تعداد نیاوران‌نشین‌های اینستاگرام هم بیشتر میشه حتی!
- ❌ توی تویبتر همه پزشکی قبول شدن. با این حجم از قبولی پزشکی تو دانشگاه‌ها تا چند سال دیگه پزشک‌ها دادن می‌دارن بر خیابون!
- ❌ با پسری که ستایش ۳ می‌بینی، ازدواج کنید. چون وقتی همچین سریالی رو ول نمی‌کنی، قطعاً شمارو هم با هر اخلاق گندی که داری، ول نمی‌کنی!
- ❌ برای بازی با کامیوج دو هفته لیگو تعطیل کردن که برن برای اردوی آماده‌سازی. بچه‌های چهارراه مختاری رو ببری ۱۰ تا می‌زنن بهشون. دیگه اردوی آماده‌سازی می‌خواد؟
- ❌ الان به بچه دوساله دیدم اسمش مظفر بود. فکر

در سال‌های اخیر با داغ شدن حضور مردم در شبکه‌های اجتماعی، کم‌کم به مناسبت‌های گوناگون طنزها و فکاهه‌هایی ساخته و دست به دست شد که هیچ‌کس از سازنده اولیه‌اش آگاه نبود. سازنده هر کدام از این فکاهه‌ها می‌شود هر کدام از ما باشیم. ما ولی ناچاریم آن‌ها را بدون اسم و رسم صاحبشان بیاوریم. شما به بزرگی خودتان بیخشید.

❌ زنه به بچه دوساله‌اش می‌گفت: «آقا فردا! شما کارهات صحیح نیست!» بچه گفت: «مادر! شما منصف نیستی!» منتظر بودم پدرش هم بیاد بگه: «ملعون‌ها، مشاجره نفرمایید، وگرنه شمشیر خواهم کشید».

❌ زندگی متأهلی خیلی سخته. مثلاً تو نگران اجاره‌خونه و قسط عقب‌افتاده‌ای، ولی خانومت از اینکه شکل گوجه و هویج‌هاش توی سالاد شبیه گل رز درنیومده ناراحته و تو باید دلداریش بدی!

از زیر زمین تا بام ایران

✳️ **محمد تربت‌زاده** | هم پشت‌بام داریم هم زیرزمین. ما که تکلیفمان روشن است. همکف به دنیا آمدیم و دست بالا اگر بگیرد، قبل از مردن، خودمان را می‌رسانیم به یکی از طبقات بالاتر. ۸۰ مترمان می‌شود ۱۰۰ متر و پرایدهمان می‌شود پژو. حکایت فاصله زیرزمین تا پشت‌بام، اما حکایت فاصله زمین است تا آسمان. یعنی هر وقت زمین به آسمان برسد، آفتاب روی پشت‌بام، پوست اهالی زیرزمین را برنزه خواهد کرد و استخوان اهالی پشت‌بام، از نم زیرزمین پوک خواهد شد. آدم حسابی‌ها اسمش را می‌گذارند جبر جغرافیایی. منظور اینکه در بلوچستان که به دنیا بیایی، حق نداری حتی به کیف ۷۰۰ هزار تومانی بچه‌های تهرانی فکر کنی. چه برسد به اینکه دلت هوای بسته لوازم‌تحریر ۱۰ میلیونی خرازی‌های شمال شهر تهران را بکنی.

بچه بلوچستان اگر باشی ممکن است به خاطر هزینه ۱۶ هزار تومانی خرید کتاب‌های درسی، مجبور به ترک تحصیل شوی. مگر اینکه یکی از سلبریتی‌ها، مسیروش به آنجا بخورد و طوری که کفش‌های «آدیداس» ش خاکی نشود، یکی یک بسته لوازم‌تحریر بدهد به دستت و از همان شب به بعد، بالای صفحه اینستاگرامش بنویسد: «حامی حقوق کودکان مناطق محروم». آفتاب اما مگر با این کارها به زیرزمین می‌آید؟ یعنی رنگ پوست اهالی بلوچستان، با چهاردانه کیف و کتاب تغییر می‌کند؟ بچه‌های روستاهای بلوچستان پیش از اینکه به دنیا بیایند، آفتاب سوخته می‌شوند. اصلاً بچه بلوچستان است و پوست آفتاب سوخته‌اش! یا مثلاً چند دانه دفتر و خودکار مگر رنگ موهای مشکی اهالی بلوچستان را برمی‌گرداند؟ گرد پیری را نمی‌گویم. آن‌ها بیست‌را که پر می‌کنند، خاک می‌پیچد لای تار به تار موهایشان و از دور اگر



نگاهشان کنی، موهایشان جا به جا سفید می‌زند. مژه‌هایشان آن قدر خاک و آفتاب داغ را تحمل می‌کند که کت و کلفت می‌شود و نرمه‌ش و خاکریزه‌ها رگ‌های چشمشان را متورم می‌کند. در دوقدمی‌شان اگر بایستی، می‌بینی که مویرگ‌های چشمشان باد کرده؛ چیزی توی مایه‌های چشم‌های بچه شهریهایی که به گرد گل‌های باغ پدری‌شان آلودگی دارند. حالا قرار است گرد و خاکی که روی زندگی بچه‌های بلوچستان نشسته را با چهاردانه کتاب و دفتر بتکانیم؟ با این کارها، آب از آب تکان نمی‌خورد و اهالی بلوچستان تا ابد اهل همانجا می‌مانند، خاک روی سر رویشان می‌نشیند و پوستشان آفتاب سوخته می‌شود. اصلاً بچه بلوچستان است و پوست آفتاب‌سوخته‌اش!